

بهره از موشی نباشد گره خاموش را

بعد ازین در عشق می باید چو سبک فریاد کرد

میبرد زنگ از دل ما جوهر شمشیر یار

میرزا اعجاز - ملا عطا نام داشت اسلش هراتیست ربطی بنظم و نثر نداشته اما باعتقاد خودش منفرد بود قبل از این باصفهان آمده در لباس مدح در باب اصفهان شوخیها فرموده فقیر را تعصب روستائیکری بجوش آمده چند فقره نثر در جواب آن نوشتیم بسمع عزیزان رسیده فیما بین نقاری بود تا خود آمده نذرها خواست بعد از آن بهرات رفته باز باصفهان مراجعت نموده فوت شد غرضکه قطب فلک سخنوری بود شعرش اینست

قطعه

تانیاتی جیب و دامن چون صدف گره مرثال
آفتاب شرطه بیرون گاهی آید از زوال
تا شود چشم تو قارون از مناع خط و خال
دست اگر در کیسه خالی کنی چرن کیسه مال

ایکه در غواصی بحرین فکری روز و شب
ترک این سودای طوفان زای کن کاندرسفر
کشتی حمام هم بحراست وهم ساحل بیبا
دامن و کف پرز گوهر های روحانی کنی

گر کفش کهنه تو مر با کند کسی

صد طعن بر حلاوت بالذک میزند

غزل

نگه تارفت بر تابند عنان من کار خود کردم

رسیدم غافل و جانرا فدای یار خود کردم

ز صد منزل گذشتم تا گره افتاد در کارم

پس از سرگشتگی شد رشته تسبیح ز نامم

بنمای بما صبر و قراری که نداری

لی دل منشین در پی کاری که نداری

مگذار ز کف دامن یاری که نداری

باهر که نشینی دم شمشیر جدائیست

رفته ام از خاطر ایام شهرت را بین

باد و عالم کشته ام بیگانه الفت را بین

اول از تقویم چاک سینه ساعت را بین

ای که بی تابانه میپوشی لباس عاقبت

ملا طرزی - از ولایت طرشت است من اعمال ری و ازایل افشار طبع

شوخی داشت بطرز ملا فوقی شعر میگفت چنانچه مکرر عزیزان شنیده اند قبل از این فوت شد شعرش اینست

شعر

نه بکس حيله و نه مکریدن

مدنیدیم پس از مکیدن

عمریدیم و ابا بکریدیم

مرقد پاک نبی طوفیدیم

تا شد سیاه مست و جهانی خراب کرد

صد ناله هسک خال لب در شراب کرد

بر سقف آسمان زدو نام آفتاب کرد

بر یاد عارض تو گلی چند روز گار

مذمت اسب

هیچ راهی را نمیگیرد پیش این بارگی ملحد اسبان دهرست و ندارد مذهبی
حاجی محمود - اصلش از اصفهان است نهایت صلاح و درویشی دارد
 و بارهٔ تحصیل هم کرده چند سال قبل از این بمکه معظمه رفته دو سال ماند و از آنجا
 بهند رفته بعد از مدتی باز بمکه معظمه رفته و از آنجا به بروجرد رفت مدتی بوده
 باصفهان آمد طبعش خالی از لطف نیست و حفظی تخلص دارد شعرش اینست

بی محرك کی توان قطع منازل ماه وار میخورد مهمیز مرکب گرچه باشد راهوار
 قابلیت از سفر قدر از وطن جوزانکه گشت بعد برگشتن بدریا قطره در شاهوار
 کاوش دل کن که هر کس کاوش دل بیش کرد شد محل وحی خلوت گاه یوسف چاهوار
 میکنندش مردم از خلوت سرای دل برون سرکشی آن را که عادت گشت حفظی آهوار

رباعی

از جور تو هر لحظه فزاید تا بم آبا جورت زحد فزون یا تا بم
 از بیصبریست گر بگویم جورت از بیتا بیست گر بگویم تا بم
میر عرفان - گویا طهران نیست درد مند بمشربسی بود مدارش در اصفهان
 بکتاب فروشی میگذاشت شعرش اینست
 تاقیامت لب خمیازه گشاید چو کمان يك بغل هر که ترا تنك در آغوش کشید

رباعی

جمعی ز نشاط عیش باهم یارند قومی بهوای نفس ماتم دارند
 دنیا بمثل چو عرصه شطرنج است اجزای همدو جنگ باهم دارند
ملا سحری - طهرانی بزبان طهران اشعار نمکین دارد بسیار شوخ طبیعت
 و خیره نگاه بود چنانچه ملا صبحی در طهران بوده و ملازمی داشته که خالی از
 قبول نبوده ملا سحری از عالم شوخی میگوید که ملازمت را بمن ده چون پسر ملا سحری
 حسنی داشته و حاضر بوده در جواب میگوید که پسرت را بمن ده ملازم منی را بگیر
 وقتی رنجشی از آقا مقصود علی ارماب طهرانی بهم رسانیده این بیت را جهت او گفته
 خوشاری که عالی تبارش تو باشی منش شاعرو شهریارش تو باشی
 آقا مقصود علی آزرده شده نصیحتی غریب بر او آورد که نقلش قوت
 سامعه را زبان دارد شعرش اینست **شعر**

کی بوکه همچو دست گل گل دیم من ز در دریا هم شوغم بشو و هم دوره بد بر دریا
 طفلی بخورد خو نما که اگر تودهانشا ماچ کنی هزار جا شیر بجه شکر دریا

بـكـوچـشان چه مشم دل نمیدهـد در شم همین میخوم که باین سر بیاموآن سرشم

از مالچوش دسته بتوشه جنبانم قربان سنگشم که گل ازجاش میشکفه

چپ میاراست مشو گنده میگه در میزنه
 اله من حق میزنم مستو خنجر میزنه
 می پرد چشم چیم یار میا پنداری
 پسرک عشق جوانی که کیه در میزنه
 کافرو گورو مسلمان همه را بزمایم
 راستش اینه که ترا زو همشان سر میزنه

زرکس ناکس و اصلی میکنه جوخر لاغرا مصری میکنه

اگه عاشق نیم آهم چه چه چه
 اگه هم کوش و کلاهم چه چه چه
 میکشی خنجر و مهلسی و مشی
 نمیدانم که گناهم چه چه چه

خدانخواستہ من ازبوسه خویشتم بکشم
 اگه کسی دکو دیم ترا کنوه هوه
 گل دیمم تا که بملا نمیشو
 سوتہ جانم بتمشا نمیشو
 مده پیغام که اینها قصه اس
 تا ترا نینه دلم وا نمیشو
 زفل را وا که اگه دل میببری
 مفر تا شو نوبنه جا نمیشو

سمندر - میر رونق نام داشت ازبوانات فارس است شوریدگی داشت
 چنانچه آستین نم را بریده بر سر گذاشت روزی بهمان دستور بقهوه خانه آمد
 میر شوقی گفت که سمندر میراث بابا آدم بر سر گذاشته در جواب گفت که مصرع
 بلدیست اگر می بندید پیش کش اوایل سمندر تخلص داشت آخر بروتی قرار
 گرفت در سفر قندهار همراه اردو بوده مراجعت نموده در طهران فوت شد این
 ابیات از او مسموع شد

بیت

نمیگویم که چاک سینه ای گل برصبا بگشا تراکت سوخت دز پیراهنت بند قبا بگشا

بی نو اقاون دل آهنگ هم میداشتست باده بی رخسار ساقی رنگ هم میداشتست
 بی مروت بی حقیقت بی وفا دیر آشنا این همه نامهربانی جنک هم میداشتست

عاملا - از بلخ است پدرش در خدمت پادشاه بلخ واقعه نویس بوده مدتی
 در لباس فقر در جوش و خروش بود سختش خالی از حلاوت نیست در خدمت عالیجاه
 واقعه نویس بود سودائی بر سرش افتاده بهند رفت توقف نموده پاره آنجا بود باز
 باصفهان آمده شوق شیراز بر سرش افتاده بشیراز رفت محمد زمان خان تکیه بجهت
 اوساخ در آنجا ساکن شده بعد از مدتی فوت شد شعرش اینست

شعر

چوب دربان مهر صاحب خانه را کین میکند قطع پیوند از دوسر باتیغ چوبین میکند

نه تنها لاله از داغ شکفتن کاسه در خون زد گِل از خند بدنی از عالم دل خیمه بیرون زد

تادام را یاد آن رو چون صفا در سینه بود سایه ام بر خاک همچون عکس در آینه بود

ز بالای عصا شد حرص در پیری شتابان تر که آتش میشود از پای چوبیس گرم جولان تر

جای نشاط نیست خطر گناه روزگار پست و بلند آن سردار است و پای دار

خوش میدهد ز جلوه مستانه کام خویش آن سرو دارد آب روان از خرام خویش

جانی که خرد رخس باندیشه دواند مستی بر کابم همه جا شیشه دواند

خواهم ز تن خاکی خود کرد برابر تانخل تمنا به ازین ریشه دواند

دل از کف داده ام من هم زیاران میتوانم شد بگردت میتوانم گشت و قربان میتوانم شد

شکرش را خط غبار آلود دارد اندکی خوب حلوائیست اما دود دارد اندکی

از گمراهی مرا گره بسته و اشود سرگشتگی بدانم من آسیا شود

ملا شاه محمود - فیروز آبادی فارس مرد در ویش طبیعت است

رفت تخلص دارد این بیت ازوست

در آ بعالم حیرت که فیضها دارد بهشت و دوزخ تصویر یک هوا دارد

میرسعادت - میرمحمد حسین نام دارد از سادات آمل مازندرانست مردیست

در کمال قناعت و سازگاری و بردباری در کربلای معلای ساکنست باوجود تاهل و

پریشانی دو سال قبل ازین باصفهان آمده تحصیل جهة وجه معیشت خود نموده چون

در کمال استحقاقست کسی بار مهربانی ننموده وظیفه اش ندادند آن بیچاره محروم

برگشت شعرش اینست

شعر

کربدانی لذت جو رو جفای خویشرا شکر نعمتها بجا آری خدای خویشرا

جواب خصم را بر بی زبانیها حوالت کن که خواهد دسته شد دندان ماهی تیغ خنجر را

دل لیلی و شان دیوانه زنجیر زلف اوست کمند وحدت مجنون چشمش جرگه آهوست

تاوانش از نزاکت موی میان اوست عمری که صرف مطلب نایاب کرده ایم

ز عکس زلف او در دیده خونبار میترسم که مو چون مدتی در آب ماند مار می گردد

خاصی از عصیان بود امید وار مرحمت کور خضر راه خود سازد عصای خویشرا

همین اشاره برای عذاب منعم بس که تا پرست رسن در گلوست همبائرا

ناظم تبریزی - محمد صادق نام داشت وساکن عباس آباد اصفهان

بود برادر محمد رضا بك مروارید فروش که او هم جوان آداب دانست در کمال گذشتگی و صلاح بود فی الجملة تحصیلی کرده بود خود را از قید تعلق فارغ ساخت مدتی در مکه معظمه ساکن شده بود اوقات صرف عبادت و مجالست اهل حال میکرد تذکره مختصری نوشته چند سال قبل از حال تحریر فوت شد شعرش اینست

شعر

آغوش گل زسینه چاکم نشانه ایست
خاشاک راه او که بمژگان ربوده ام
دستان بلبلان ز سرودم ترانه ایست
از بهر مرغ دیده من آشیانه ایست

چو شمع داغ تو آنان که بر جگر سوزند
مدد کنیم بهم در گداختن من و دل
همیشه بالب خندان و چشم تر سوزند
چو آن دوشمم که پهلوی یگدگر سوزند

رباعی

دروادی عشق آنکه نکو فعال افتد
در هر قدمی جهش گیرد سر راه
چون سایه هلاکتش بدنبال افتد
مانند موری که مغربال افتد

عزمی - بزدیست طبعش خالی از لطف نیست بامبر ادائی رفیق بوده این

بیت از اوست

در شرم زلب جانانمیل دوسه بوسی شد
آواز رقیب آمد از بیم تنگی خوردم

مسیحا - ولد مرحوم ملا نویدی شیرازی فی الجملة تحصیلی کرده خالی

از کمالات ظاهری نیست نسخ تعلیق را بسیار خوش می نویسد و شعرش هم لطیفه است و ناطق تخلص دارد اما روزگار با او سازگاری ننموده چنانچه کمال

عسرت دارد شعرش اینست

قدم کمان شده و از تنم توان رفته
عصا بود یکدم تیر از کمان رفته

سازد آشتی گرد کدورت پاک از دلها
کند به زخم را مرهم ولی ظاهر بود جایش

بد عمل یافته پیش از عمل خویش جزا
سرمه را روسیه از دشمنی آواز است

ز جوش گریه دو چشمم حباب سوخته است
کباب واو سرشک من آب سوخته است

ببزم غیر تو سرگرم خواب نادم صبح
بچشم من مژها دور خواب سوخته است

هلاک جلوه خورشید طلعتی گرم
که سایه در قدمش آفتاب سوخته است

دست کوتاه غنی شاهد مرکش باشد
مرغ را بچه شود جمع چه پرواز کند

اظهاری - تهیایه در اوایل گیوه کش بوده بعد از آن نویسنده عس اصفهان

شده در آنجا جنون بهر سبب آمده این ابیات را در عین جنون گفته جلالای یقین

تخلص نقل میکند که با سعیدای نقش بند همراه بودیم اظهاری برخوردار گفت میخواهم
 بخانه شخصی روم شما رفیق باشید با اتفاق بخانه آن شخص رفتیم گلاب طلب
 داشته در طمشتی ریخت و پای خود را شسته پادر گلاب گلاب بروی خود زده در همان جا
 خوابیده فوت شد شعرش اینست **شعر**

شب گذشته بخود سرگذشت میگفتم که موج گریه گذشت از سرم چهار انگشت
 گذشت عمر و نبردیم پی بمنزل یار نیافتیم که این حمزه در کجا بند است
 سرخی آن کف پارا بهنا نسبت کرد خون صد دل شده میخواست که از پایبرد

رباعی

آن بارانم که با صبا در چرخم از سیلابم که با صدا در چرخم
 چون ناله باد با صبا در چرخم چون آب بزر آسیا در چرخم
 جهت ملازمان شش انگشتی گفته از چار طرف دو تیغه باز است
 آن پنجه که ششپیر گدائست

ز کیا - بنی عم خواجه سیف الدین محمود - از نواده های خواجه
 غیاث نقش بند است اصل او ازیزد است اما در اصفهان می بود طبعش در نظم
 خالی از لطفی نبود و در نقش بندی هم دستی عظیم داشت در اصفهان فوت شد
 شعرش اینست **شعر**

روز عمرت شب شد و در فکر اسبابی هنوز بر تات هر روی صبحی گشت و در خوابی هنوز
 از کتان هستت پیش از کفن واری نماید از پی کسب هوا در سیر مهتابی هنوز
 عذر لنگ پیریت از راه طاعت باز داشت از پی دنیای دون هر سو چو سیلابی هنوز

در سینه دلم گم شده تهمت بکه بندم غیر از تو درین خانه کسی راه ندارد
 نییعد تا زبان از تاب خجلت همچو گردابت نفس از دل بر آور چون حباب آهسته آهسته
 عیان تر باشد از به کردن یکداغ صد داغم مشبک شد ز اصلاح این کتاب آهسته آهسته

باشدم روشن چراغ دیده با طوفان اشک زنده دارم روز و شب در قمر دریا شمع را
داود الفت تخلص - شوشتری مدتی در عداد طلبه بود طبعش شوخی

داشت سودائی بهمرسانیده قولا و فعلا حرکات نامناسب میکرد یکی آنکه باعلامی
 مولانا حسنعلی ولد ملا عبدالله نقاری بهمرسانیده درشتی بسیار نسبت بان جناب میکرد
 تا در آن اوقات فوت شد شعرش اینست

شعر

مجردان که بگلزار دهر خاموشند
براه کعبه مقصود خضر یگدگراند
ز جام باده تجرید مست و مدهوشند
مجردان که ز گرد فنا نمد پوشند

بغیر ناله نصیبی ز روزگار ندارم
جهان اگر پرطوطی بود بهار ندارم

بیاد جلوة چون گرد باد از یقربارها
طییدنهای دل صحرا بصحرا میرد مارا

میر ظاهیر - حسب التقریر اواز سادات سماکی استرآباد است مدتی در مدرسه تحصیل می کرد شیرہ کیف بسیار میخورد و در کمال عسرت بود در کوکنار خانه ها قعه خوانی میکرد این ایات ازوست

غزل

آب ورنک چمن اهل دل از روی تو بود
امشب از نغمه مطرب بسی آشفته شدیم
هر گلی را که بچیدیم درو بوی تو بود
نارسازش مگر از سلسله موی تو بود
هر چه آمد بنظر عشق من و روی تو بود
این دو گوهر همه جا در صدف یکتائی است

درد مندان ترا نام مداوا آتش است
طفل ما کی میشناسد قدر دل یادیده را
مستمنندان ترا عرض تمنا آتش است
اینقدر داند که اینجا آب و آنجا آتش است

خون مظهر همه جا گل کرد است
خاک را لاله هوارا شفق است

مصور - اصلش از کاشانست نقاشی میکرده داماد آقا رضای نقاش مشهور است مرد صالح درویش عیال مندی بود مرحوم ساروتقی و ظیفه باو میداد بعد از

قتل او فوت شد شعرش اینست
من غریب بزلف تو مبتلا گشتم
باین وسیله بیک عالم آشنا گشتم

اگر پوشیر سرا پای خویش پنجه کنم
مروتم نگذارد که مور رنجه کنم

راهب - از قریه رنان من اعمال اصفهان که مولد و منشا رئیس برک
ورئیس میریوسف است بوده پریشان شده بهند رفت طبعش خالی از لطفی نبوده شعر بسیار بمجموعه ملا قدرتی اصفهانی نوشته بود این بیت مرا خوش آمد

چنان مکن که ز خاکم غبار برخیزد
مباد پرده ام از روی کار برخیزد

حاجی شریف - از کدخدایان قناد خانه اصفهانست پدرش استاد

بود و مکتبی داشت در اواخر پریشان شده فوت شد حاجی شریف بواسطه فطرت بلند از کار و پیشه دست کشیده باموز و نان صاحب کمال مالوف بوده طبعش خالی از لطفی نبود اما بعسرت روزگار میگذرانید قبل از حال تحریر فوت شد منشور تخلص داشت شعرش اینست

شعر

خجلت هربی ادب از روی ما گدل میکند
 چرن کمان حلقه بیکاریم با چندین هنر
 سبای تنیه عالم را بنا گوشیم ما
 زور بازو دست مارا بر قفا پیچیده است
 حسرت یکدم آب دگر از تیغ تو داشت
 بر لب تشنه هر زخم که انگشت زدیم
 نهان در گرد هستی تادریں ویرانه در شورم
 چواخگر در ته خاکستر خود زنده در گورم
 میروم بی اختیار از خویشرو میآیم بخود
 جز رومدی هر نفس مانند دریا میکشم
 بر پر افتادگان دلیر مناز
 مرد آهسته شیر خوابیده امی
 دید سروت راو آغوشش ز حسرت باز ماند
 بال قمری چون کمان در چله پرواز ماند

رباعی

هستی که ز خویش بیخبر می آید
 غافل مشو از شکوه درویش که کوه
 بحرست و چوقطره مختصر می آید
 از دور حقیر در نظر می آید

ملا محمد شریف - از قریه ورنوسفاداران مناعمال اصفهان و از اقربا
 و شاگردان ملا عبدالحق است پدرش استاد کابلعلی سنک تراش بود خود هم آن کار را
 بجائی رسانیده بود که هنگام خرده کاری بر نقطه موهوم نقوش عالم امکان را مینگاشت
 و بوقت شیرین کاری فرهاد در ملاحظه هنرش مانند والهان انگشت تحیر در دهان
 داشت و با وجود ضعف باصره جهت تحصیل روزی در آن آزار بوده بالتماس فقیر دست
 از آن کار برداشته حسب الحکم حکام شرع در محله از محلات مذکور بنوشتن سجلات
 مبادرت مینمود مجعلا در کمال صلاح و درویشی بحلیه صفات کمالات آراسته خصوصاً
 در صنایع شعری و لغز و معما کمال ربط دارد مشوی در بحر مخزن الاسرار گفته
 چند بیت از او نوشته شد

مشوی

کرد زراندود و جواهر نشان
 شیشه دلرا می خونابه داد
 طوق مه و منطقه کهکشانشان
 کوه بدل بست که رازست این
 شعله بجان ریخت که نازست این
 بارغمش در دلو در دیده اشک
 بیرق اسلام بسبابه داد
 کوه در انبانه و دریا بمشک

وقتی حضرت شریفاً بهمیر مؤید کلاتر اعراب رسیده اسبش وامانده بود مؤید بشوخی

نعل اسب او را میکند دران باب گفته

السلام عليك حضرت میر
 ای که نعل سمند جاه تو گشت
 ای مؤید زایزد متعال
 حلقه گوش آسمان چو هلال

بنده یکشب بخدمت تورسید
 نکته‌ها گفت لیک نشنیدی
 از رسالت نخورده بود بگوش
 بعد از آن چون صدف دهان را دوخت
 صبح بیطار اسب من گشتی
 کندیش نعل و من شدم راضی
 نعل اسب مسافران چه کنی
 مال شاعر بمفت نتوان خورد
 در حق شاعران بدی کردن
 نکستی حمل برسفاهت من
 عوض نعل اسب را بفرست
 احتیاجی ندارد این دعوی
 میکند صلح هم شریف بتو
 ابره و کله ترک و استر او
 زود بفرست تا نگردیده

خسته و مانده و پریشان حال
 بسکه بودت غرور جاه و جلال
 نکته انظروا الی ما قال
 چون ندید امتیاز لعل و سفال
 من از این مرحمت شدم خوشحال
 تو زدی برسمند جاه و جلال
 پس رعیت چگونه دارد حال
 مگر آن شاعری که باشد لال
 هست باخرس در شدن بجوال
 کز تو اینها گمان نداشت خیال
 ریشخندی که رفته بر تو حلال
 بمیسانجی و قاضی و دلال
 بکلامی که مثل اوست مجال
 یک یک بی نظیر و شبه و مثال
 خامه روسپاه همچو شکال

بعد از آن که کلاه زبونی فرستاده این قطعه را گفته

کله‌ی تحفه فرستاده بمن حضرت میر
 رنگ خاکستری و پیچکر آن تابوتی
 بوریافاف عجب بافته این تحفه که هست
 راست چون دیزی کج و واج شکسته دهنیست
 هر که دید آن بسرم گفت مبارک باشد
 لر اگر دید مرا گفت ببو این چه چیه
 وان جماعت که شناسید مرا میگویند
 بردمش تا بفروشم بجز از خنده نداد
 گفت شخصی که خرد این زپی لته حیض
 بردم و دیدو بمن گفت که این نرخ که کرد
 این همان لایق میر است بدو باز فرست
 دوش با این کلهم دید عزیز از دور
 چون پیش آمدو دانست منم گفت آخوند (۱)

کانچنان تحفه ندیده فلک مینائی
 دهن آن دهلی و سر آن سرنائی
 از برو، خایه قوچی ز درون گپائی
 که پرازشم سک گر کندش گپائی
 یاره خیک پندیر خایج و قفقائی
 ترک اگر دید مرا گفت پری قفقائی
 حیف آخوند شریفا که شده سودائی
 هیچ کس قیمت ان یکه در در یسائی
 بچه آشککی از تو بیدک سرپائی
 که دهی تو بره خر کره و آدم گائی
 تابسر بر نهش در گه بزم آرائی
 گفت این مسخره کیست باین رعنائی
 که ترا نخته کله کرده باین رسوائی

(۱) نخته کلاه یکی از سیاه‌تهای قدیم بوده که کناهدکارانرا بکلاه چوبین عقوبت میکردند

گفتمش حضرت میراین شفقت کرده بمن
تا تو باشی دیگر از خس نکنی هیچ طمع
هست الحق بتو این تخته ~~کله~~ زینده
ای که از ابر گفت آب خورد گشت امید
از که آموختی این عدل که از اسب کسان

گفت احسنت زهی میرو زهی بینائی
تا تو باشی دیگر از سفته طلب خنمائى
راستی را تو باین تخته کله می شائی
وی بهالم زده از جود دم از یکنشائی
تو کنی نعل و مرا تخته ~~کله~~ فرمائى

غزل

سرنه نبود گوی چو گانی و بال گردن است
بهريك گنجشك کمتر میکشد صیاد دام
چار دیوار بدن را رخنه کن کاین آفتاب
گریه و سوزت بکنج خلوت در بسته به
اصل است حکام دیوار سرای معرفت

جان که قربان نیست ترره بتی بارتنت
وحدت از هم صحبتان جان را احصار آهنت
جلوه گر در خانه هر کس بقدر روزنت
شمع اندر خانه تاریک بهتر روشنست
چهره پر خالک اشک آلود گاهی کردنست

گفتی ای سایل درگاه چه مطلب داری
عهد و وفای مردم این دور را شریف
میتوان لذت شمشیر تو در تخم دید

مظلم اینک بدرگاه تو سایل باشم
همچون جنای اول بستن شکستن است
آنچنان کزلب خندان دل خرم پیدا است

مولانا محمد باقر - اوهم

بود و در فن ترتیب نظم و لغز و معما کمال
داری مشغول بود و دو سال قبل از حال
بسکه بهم سوده ام کف زندامت عجب
اشک راز دل عشاق عیان میسازد

ورنوسفادر اینست در کمال صلاح و پرهیزکاری
قدرت داشت و در محل مذکور بمکتب
نیست اگر بگساید رشته صبرم زتاب
نیست بی مصلحتی گریه پنهانی ما

ماه من از خانه چون آهنک صحرا میکند
چون بر آرم ناله از دل آیدم صد فوج درد
لاله سرزد بهار را غنازم
ز غفرانم بدل بمرجان شد

جلوه امروز را از ناز فردا میکند
آری آری خضر راه کاروان بانگ دراست
سبزه خط یار را غنازم
سیل روز کنار را غنازم

از مرشد نامی طلیداشته مندر با قراخان نامی
گرفته دران باب گفته

داده که وصول نماید او جهت خود
انشا کتم بهدح خداوند دستنا
گر دید شخص جوع بآروغ مبتلا

قطعه

بعد از ادای حمد خداوند گبریا
هر سپهر جود قراخان که بردش

(۱) انشا کتم بهدح خداوند دستنا
گر دید شخص جوع بآروغ مبتلا

(۱) دستنا - دهی است از بلوک لنجان .

ای صاحبی که هر که نهد رو بدرگهت
 از رشك دولت تو حسود ترا بود
 در باب گندمی که طلب داشت این فقیر
 چون دزد و فالگیر من از دست قلبیش
 شد چار سال تا سندی او بدست تست
 گندم نما ندیده کسی چون تو جو فروش
 من همچو گاه زرد رخ اندر فراق او
 مال مرا خوری توو از روی اشتلم
 آن گندمست گندم من کادمش چو خورد
 ندیشی از خداو کلاهش بری ز سر
 صندوق مرقد شهدارا کنی طمع

گردد سفید روی چو گندم ز آسیا
 دل همچو گندم از همه تر چاک تاپیا
 از مرشد آنکه باد بصد درد مبتلا
 کردم بدرگه تو بصد عجز التجا
 هر سال از ان ستانی وریزی در آسیا
 در زیر هفت گنبد این کهنه آسیا
 تو خوشه سان فکته سر خود بزیر پا
 گوئی حلال شد بخلج مال روستا
 صد سال پیش گفت ظلمنا و ربنا
 گرفی العنل نهد بدرت جبرئیل پا
 افتد اگر بسو گذارت بکربلا

ملا محمد جعفر - مذهب تخلص ولد میوزا محمود از ولایت قهپایه

است اما در اصفهان تولدش واقع شد جوان آدمی وش و بسیار اهلیت دارد چون
 بیکاری و تعطیل را بخود راه نمیدهد مالمیه مثقالی فروشی را اجاره نموده طبعش خالی از لطفی
 نیست شعرش اینست

شعر

تا چشم نیم مست تو ما را زما گرفت
 شمع رخ که انجمن افروز شد که باز
 چون غنچه تنگدل شده بس روزگار ما
 باشد چراغ داغ شهیدان عشق را
 شود هر که فروزان شمع رخسارش زبیتابی

از بیخودی دلم نتوانست پا گرفت
 پروانه نگاه ز چشم هوا گرفت
 رنگ شکفتگی نبود در بهار ما
 حاجت بنور شمع ندارد مزار ما
 چو پروانه بگردش گردد سوزد نگاه من

رباعی

آنانکه ز جام ناز مستم بردند
 تا کشور بیخودی مرا داغ صفت

در حلقه زلف پای بستم بردند
 این لاله رخان دست بدستم بردند

زین العابدین خوزانی - که از قراء اعظم اصفهانست و برادر ملا

عباس مرکب فروش مرد نامرادی بود طبع نظمی داشت فاضل تخلص میکرد
 شعرش اینست

رباعی

فاضل دلو دیده ام زهم پاکتر است
 بر رغم فلک شکفته ام ورنه چو گل

چندانکه دلم خوشست غمناک تراست
 هر چند شکفته تر دلم چاک تر است

مست علی - اصفهانی کوچک ابدال درویش هلهب بود با او بدوران بازار

می آمد و شعر بسیاری بنخاطر داشت با اینکه سواد نداشت از تبعی شاعر شده با حکیم

شفائی هم طرح بود در ایام شاه صفی از راه خندهار بهند رفته مدتی آنجا بود بعد از مراجعت فقیر او را دیدم حالتی که در سابق داشت نمانده گویا کوفتی بهمرسانیده بود در شعورش نقصی بهمرسیده مطلق شعر نمی توانست گفت این دوبیت ازوست

شعر

هر آن بدخونه تنها جان ما در آتشت
کس چه داند ماه نوشرمنده ابروی کیست
از پر پروانه تابال هما در آتشت
شوق میداند که نعل او کجا در آتشت

گفتری - از تجلیای یزدخواست فارس است میرزای بهمتی بود نهایت شوخی داشت اسباب پدر را بهت اسراف که در طبع داشته نابود کرده روزی لباس خود را کنده بسایلی داد شخصی میگفت که چرا اینقدر اسراف میکنی چون مشهور بود که میرزا کریم جد او خزانه داشته این رباعی را در بدیهه گفته

رباعی

دستم بخزانه کریم است ای دل
یک لحظه دو کون اگر بیخشم سهل است
اشکم خلف در یتیم است ای دل
کارم بدر از امیدو یتیم است ای دل

یار اگر غلزد زبیت طاق ابرو میرسد
کان دو مصرع در بیاض آفتاب و ماه نیست
امیر بیک قصاب - اصغهانیت حر کمال تاهرادی بقصابی مشغول بود عمرش بهفتاد رسیده خود نقل میکرد که فکر شعر میکردم و بخدمت حکیم شفائی میخواندم او متوجه نمیشد از این معنی آزرده خاطر بودم شبی بخواب رفتم این بیت از عالم غیب بزبانم دادند

بیت

روزی شب کنم بصد آندوه سینه بهروز
روز دیگر صبح بخدمت حکیم آمده خواندم
شعر را سحر کنم با مید **کدام** روز
بخدمت حکیم تحسین و مهربانی بسیار نموده
بجز این شعر دیگر شعری ندارد در زمان شاه عباس ثانی فوت شد

تقی حلوائی - فی الجملة ربطی بشعر داشت ضمیر تخلص میکرد بهند رفته طالعی مدد کرده مبلتی آورد درست نشسته بود که نهیب اجل روانه عدمش کرد میر حمیدی در باب او گفته بود

شعر تو آن روز که دیوان شود
کاغذ حلوا چه فراوان شود

شعرش این است

شعر

بایستون را چون در خیر بزور تیشه کند
عشق زنگ حیدری بر بازوی فرهاد بست

پرواز ما بال و پر اضطراب شد
چون دل طپید بال پریدن بهم رسید
میر صبحی - سید عزیز بود خود میگفت که از سادات مازندرانیم و خویشی بنواب خلیفه سلطان دارم در لباس فقر در آمده شال پوشی اختیار نموده از جمیع

کمالات مثل طب و علم حکمت بهره مند بوده در فن موسیقی هم دست داشت غرضکه با وجود اینها تعلق بدینا نداشته و عالم گرد بود هزیزی از ملکنان سیستان نقل کرد که سیستان آمده روزی بر مزار خواجه غلطان که در آن ولایت مشهور است بانفاق رفیق میربروی قبر خواجه غلطان خوابید شخصی گفت که چرا بی ادبی میکنی بروی قبر خواجه غلطان میخواهی چون قبر خواجه قریب بشش ذرع است میر صبحی گفت که باین درازی چون غلطان بود غرضکه طبعش کمال شوخی داشت خصوصاً در شعر گفتن و شعرش اینست

رباعی

صبحی چون شمع بر لبم آمد جان
این قوم پی بریدن بگد یگر
از هر صر دسردی اینای زملا
همچون مقراض بگدند و دوزبان

خواب عدم کجاست که آسوده دل شویم
فارغ ز پاسبانی این مشت گلی شویم

چو شه هر چند مطرب را نیاسی
دوین صحرا پی گم می توان کرد
تو کافر نعمتی صبحی و گرنه
بخون دل تنعم می توان کرد

عبدل - ولد شیخ محمد علی که طبعی تخلص میکرد از مشایخ اشتر جان
من محال اصفهان است درد مند سوخته بود پیوسته در آتش محبت میسوخت و شمع
عاشقی میافروخت چند سال قبل از این فوت شد طبعش خالی از لطفی نبوده
شعرش این است

شعر

گاهی که خویش را ز غمت شاد میکنم
دادی نوید بوسه و رقتم ز خاطر
و شکس بزم خسرو و شیرین نمی برم
یادی ز تلخکامی فرهاد میکنم

سپل اشکم گریه دودل جیحون زده است
لاله از خجلت هم چشمی داغ دل من
عشق از گشش و سواتی ما بد سامان
تیر آهم بهف چرخ شبیخون زده است
زین چمن خیمه برون برده بهامون زده است
یک گل داغ جنون بر سر مجنون زده است

سرو بی فاخته میخواهم

حسن بی ساخته میخواهم

بفلک تاخته میخواهم

قد بر افراخته میخواهم

همه در پرده رنگند چو گل

توسن ناز ز بی پرواتی

نعیما ولد درویش بهشتی قلندر قمی - مشرب و سیمی داشت چنانچه

دست رد بهیج یک از مغیرات نمیکذاشت گاهی از قم با اصفهان می آمد گویا فوت
شد این ابیات از اوست

بیت

مسی مال بدنجان که دردل من و دیده تبسم تو کند کار چشم سرمه کشیده

آهی که بیتو از دل غمناک می کشم سرو بریده ایست که بر خاک می کشم

زمی گلگون شد آن رخسار گندم گون تماشا کن تصور میکی طاروس در کشمیر میگرد

ملاقدرتی - گویا اصفهانست مرد بیچاره بود از هند آمده جزوی سهلی

آورده مدتی به بزازی مشغول بود چون در آن کار وقوف نداشت کاری نساخته

چند سال پیش از این فوت شد در پول شکستن و سرمای اصفهان این مثنوی را گفت

ثنا بر کرم دستگاهی نکوست که چشم در عالم باحسان اوست

چه گویم از این چرخ ناقص عیار که بسته در عیش بر روزگار

بکیش ستم قوس را کرده زه چوپیکان شده خنده بر لب گره

نشانده چنان چله بر مردمان که گشتند چله نشین چون کمان

بهر منقلی شعله یخ بسته بود ز سرما بخاری زنج بسته بود

ز ترکی اسکندر آقای دی چو اسکندر آقا زجا بسته بود

چو اسکندر آقا زجا بسته بود ز خواب گران فتنه بیندار شد

فلوس صفاهان چنان نارواست نگیرد گدا پول از بس پراست

ز مس آنچنان دهر درهم شده زر از دست مردم نگرود سفید

چنان گشته خوار از خلائق درم چو شیر است نقش فلوس این زمان

گریزد طلبکار از قرض دار مگر شاه عالم زروی کرم

در آن فلس ناجنس را یک کند شود دست قلابیان ستم

بتاریخ این انقلاب درم خرد گفت با من بگو راست زود

این بیت را هم از او میدانند گرنه اند نمک چشم منش گیرد زود

چو ماهی بمرم درم بار شد که گوئی بهر کیسه پول ازدهاست

تو گوئی مگر شیرش آدم خور است که ماهی بزیر زمین خم شده

که از دور کف میزند هر که دید که شخص غنی گشته صاحب کرم

زبیمش گریزند پیرو جوان ندیدست رسم چنین روزگار

کند خلق را شیر گیر درم رواجش در آفاق بیشک کند

بتیغ عدالت قلم یک قلم دلم داشت اندیشه از پیش و کم

درم چون دو گردید زر رو نمود این نمکها که من از دیده بدریا کردم

بیت

این نمکها که من از دیده بدریا کردم

ملاحیران - گویا اصفهانپست مدتهاست که در سلك شعراست اما قدرتش در سخن شناسی از تصرفی که در شعر طالبای آملی کرده ظاهر است و آن اینست که طالبا گفته

ز غارت چمنت بر بهار منتهاست که گل بدست تو از شاخ تازه تر ماند
 آخوند ملاحیران را مصرع اول خوش نیامد در عوض از دریای خاطر این گوهر را
 بساحل آورده (تو آن نهال برومند گلشن حسنی) غرضکه سلیقه اش اینست و گاهی
 مصرعی میگفت و اینست

خانه دلها نهی کن از هوسها چون حجاب تا توانی کف زنان چون موج از دریا گذشت

رباعی

آهی که ز سینه عزم شبگیر کند هشدار که دست زور را زیر کند
 ز نهار مخور بر دل ارباب وفا چون شیشه شکست کار شمشیر کند

حکیم باقر شفائی - از محلات است بهلاجی مشغول است اگرچه کمالی
 نداشت اما از صاحب کمالان این عصر نمکین تر بود گفتگوهای بی معنی او با حکیم
 شفائی کمال نمک داشت حکیم باو خوش داشت مناقشات با حکیم میکرد یکی آنکه
 با حکیم میگوید که تو معانی اشعار مرا دزدیده حکیم میگوید که از کجا معلوم شده
 دیوان خود را پیش حکیم میاندازد که پس معنیهای این صاحب مرده ها کو دیگر اینکه
 با حکیم میگفته که داغ شو که مربع در میان نامت نشسته ام و با وجود آنکه حکیمی
 و طبیعی علاج نمیتوانی کرد . تا اوایل زمان شاه عباس در حیات بود اشعار بی معنی او
 خالی از نمکی نیست چنانچه گفته است

میل گرداب دلم طبع سکندر دارد هر سل است آنکه در آینه دل می باشد
 میگفت که این بیت اشاره بمیل و طبل اسکندر است که در دریا ساخته بود مصرعهای
 بلند گفته بود چنانچه گفته بلبل نگر که غنچه شده در کمین گل
 جهت پسر میر شیشه گر که بر ذاک مشهور است گفته و خوب گفته

بیت

پسر میر شیشه گر شیشه است آره گر بر سرش نهی تیشه است

درباب قیدی کرمانی که اکثر قبای سفید می پوشید گفته

قیدی کرمانی آن مغز حرام آنکه نه پخته بکار آید نه خام

چون چشم باقرا بگودی افتاده بود ملا قیدی گفت اگر چشم باقرا را بکنند
 از پس سر آسان تر است

محمد صالح اصفهانی - در اوایل رنگریزی میکرده میل به محمد رضای

پسر حاجی یوسف قهوه چی بهمرسانیده ترك رنگری کرده بعلمت محبت شاگردی
بابای قهوه چی را اختیار کرده درکمال آزار میگذرانید میر شوقی این رباعی را
باسم او خواند

رباعی

در بحر یقین درآ که تحقیق بسیست
هر گوش صدف حلقه چشمیست پرآب
گرداب درآن چودام و کشتی قفسی است
هر موج اشاره ز ابروی کسی است

ملك محمد - ولد نورای صحافی نواده آقا ملك معروفست که از
کدخدایان اصفهان بود ملك محمد نهایت اهلیت و آدمیت دارد دراوان شباب در
طریق هوا و هوس یا برجا و در بازار محبت درست سودا برده الحال ترك آنها کرده
درکمال صلاح و نامرادی بامر صحافی مشغول است صحبتش نهایت فیض دارد تتبع
شعر قدما خصوصاً شیخ نظامی بسیار نموده طبعش هم خالی از لطفی نیست رابط
تخلص دارد شعرش اینست

شعر

حسن تو بگلبرك تر آمیخت جهانرا
سرو ازمدد قد تو از صحن چمن خاست
ابروی تو بر طاق مه آویخت کمان را
رفتار تو بر آب روان داد روان را

صبحدم بر سرم آمد بچه طوری و صفائی
گوی خورشید توانی بنخم زلف ربودن
راست چون شعله خورشید که افند بگیامی
ترئی امروز که چون ماه نو انگشت نمائی

رباعی

گفتی رفتی باستان تو که نه
گفتی دل و جان بجای دیگر دادی
مستم خوانندی بترکسان تو که نه
ای جان و دلم قسم بجان تو که نه
ملاطیعی - از طبیب است من اعمال قاین در علم موسیقی ربط تمام داشت
و در ترتیب نظم هم خالی از لطفی نبود تریاکی رسائی بود چنانچه باو فور خواهش
در باب تریاک گفته

ای افریدگار بس است آفریدنش ، بیت دگر گفته این مصراع اوست

این لقمه را مخور که نیرزد بریدنش ، این چند بیت از قصیده اوست

حذا گرز کوه پیگر تو
چون تماش گرد سر بگردانی
که سرش بافلك گران باشد
زیر پایت گر آسمان باشد
که نه این باشد و نه آن باشد
آنچنانش فرو سری بزمین

محمد ظاهر اصفهانی شعر یاف بود - بمحله در کوشك سکنی داشت
چند سال قبل از این بهند رفته فوت شد این رباعی از اوست

رباعی

در هند کسانی که گرفتند وطن
این رسم عجب ننگر که در ملک هند
مانند غلیواج نه مردند و نه زن
زن شوهر شوهر است و شوهر زن زن
محمد باقر یزدی - بامر زرگری مشغول بود و کمال صلاح داشت

بیت

این بیت ازوست

نگفتم هیچ در وصف دهانش
دهان را هیچ کس چون من نبسته
سایما - محمد شفیع نام دارد در شبکه و طراحی طلا و نقره مانند ندارد
و مقبول جمیع استادانست قدرتش در ترتیب نظم به مرتبه ایست که خود میگفت که اشعار ما
بصد هزار رسیده است خدا از چشم زخم این چنین طبعها را ننگه دارد این
چند بیت از اوست

بیت

ز سینه تادل ناکام بر طرف شد و رفت
بهانه جوئی ایام بر طرف شد و رفت

بهر حال خط برون آورده ات پرمیزند
مردمان دیده از مژگان چومور بال دار

مسعودا - ولد آقا زمان زرکش اصفهانی خوش طبیعت است اما نهایت
پریشانی دارد و در فن تاریخ کمال قدرت دارد باتفاق پدرش بهند رفته بعد از فوت
پدرش با اصفهان آمده دلالتی زغال و هیمه که بوظیفه ملا وارسته مقرر بود گذرانیده
شخصی از راه بیروتی وظیفه مذکور را از او بریده بعد از آن تاریخ جلوس را گفته
نواب اشرف بن خط مبارک خود وظیفه را باو عنایت فرمود در زمان وزارت میرزا
مهدی بشعوبق افتاد غرضکه در کمال فقر میگذراند شعرش اینست

شعر

می خورو شور بمیخانه افلاک انداز
از جنون سفک بآینه ادراک انداز
مسند اوج سرافرازی اگر میطلبی
دیده از روی ادب بر گل و خاشاک انداز
گرد آلودگی از دامن نظاره بشوی
همچو آینه بمردم نظر پاک انداز

کاهیده بسکه آتش عشق بتان مرا
چون شمع در گلو گره افتاده جان مرا
از یک نگاه غارت گلشن نمیشود
محروم سیر گل مکن ای باغبان مرا

دووفای تودلم محنت بسیار کشید
همچو آینه همین حسرت دیدار کشید
گوهر خویش همان به که بخاک اندازم
توان این همه منت ز خریدار کشید

زبان عذر خموشیست اهل عصیان را
برات عفو گناهی که داشتم دارم

نجیبا - ولد حاجی امین کابشادی که حلیمت از لاجان اصفهان حاجی امین مرد

که خدای حسابی بود و صنعتش آدمیانه و اطوارش مردانه چنانچه در مجال اصفهان مشهور بود در هنگامی که مرحوم طالب خان وزیر اعظم بود باعتبار خانه خواهی خیلی نو کرده است ولی بعد از فوت او بجوکاری مدار آدمیانه میگذرانید الحال نجیب‌مقدم قدم او گذاشته کمال شرم و حیا دارد و صنعتش بطریق پدرش آدمیانه بود و زیادتى که بر پدر دارد اینست که طبعش موزون است و بسا اینکه نونیاز است باز سخنش خالی از لطفی نیست شعرش اینست

شعر

زه ز روی نوروشن چراغ کوکبها سیاه روزی زلف تو رونق شها
ز آب بحر صدف شد بقطره قانع چه سود عشرت عالم بتسك مشربها

میرود خونابه دل بسکه از چشم نرم میتوان خمخانها اندوختن از بستم
در زمین عشق هرگز دانه ضایع نشد لاله باغ جنون خواهد شدن داغ سرم
پهلوی چربست آماج خدنگ حادثات جوشن امنست از آفات جسم لاغرم

شود بامن مهم گرم عذاب آهسته آهسته حرارت میدهد صبح آفتاب آهسته آهسته
عرق بر عارضش از تاب می در جلوه می آید بلی گل میدهد زاتش گلاب آهسته آهسته
کند تاثیر در دل چون ملایم گو بود واعظ بزرمی جا کند در ستك آب آهسته آهسته

مائیم نخل ایمن باما ثمر نباشد جزامه تجلی چیز دگر نباشد
نخم امید واری ماند بنخاک حسرت میراب این بیابان جز چشم تر نباشد
دارم بدور عشقت لب خشك و دیده پر آب سلطان وقت خویشم گو بحر و بر نباشد

محمد صالح شیرازی - پاره مقدمات خواننده در کسب زرکشی هم

تستی داشت از شیراز با اصفهان آمده بعد از مدتی فوت شد شعرش اینست
روز وصلت زپی غمی دارد شب هجر تو عالمی دارد
پیر خم گشته پشت تیغ ترا میشناسم عجب دهی دارد

رباعی

در آتش عشق او کبابم کردند تعمیر طالب شدم خرابم کردند
گفتم بنمائید بمن خصم مرا هم صحبت آینه و آیم کردند

عبدی شیرازی - مشهور بدنبه از اوسط الناس بود اما درد مند بیچاره

بود در کمال بی تکلفی و درویشی و بی پروائی در ترتیب صوت و عمل حقا که روح
خواجه عبدالقادر را در رشك داشت تصنیفات لطیف بناثر دارد بعضی از تصانیفش

شعر خودشست صابر تخلص داشت چند سال قبل از این بهند رفته در آنجا فوت شد شعرش اینست

شعر

از بادل حرف مهر خرد سالی میزنم از خیالی هر نفس راه خیالی میزنم
دست و پا افشاندم در زیر تبخ از بیم نیست وقت آزادی از آن دامت بالی میزنم

رباعی

سامان من از بی سرو سامانیهاست غم ساقی و ناله مطرب این بزم منست
آبادی خاطرم زویرانیهاست جمعیت صابر از پریشانیهاست

ز شهر سرمه تابازار چشمش بسی پیغموده ام يك ميل راهست

میرصوفی - از یزد است سید پاک طینت به شربسی بوده قدر زندگانی دانسته تا ایام رفتن بی باده ارغوانی و صحبت یارجانی نبوده در بستن صوت و عمل عدیل نداشت در مجلس مرحوم شاه ابوالبقا کلاتر یزد این رباعی را گفته

رباعی

در مجلس خاصت ره خاروخس نیست محروم از این بهشت جز ناکس نیست
خضر خرد تراست در خور می ناب می آب بقاست در خور هر کس نیست

بابا محمد علی - اصفهانی در کمال درد مندی بود صحبت حکیم شفائی را دریافته در فن مثنوی طبعش خالی از لطف نبوده اما باعتبار فقر و مسکنت گمنام بود در قیصریه اصفهان شال فروشی میکرد دو سال قبل ازین فوت شد شعرش اینست

شعر

صباحی دلگشا چون خنده یار که جوش گل شفق میزد بگلزار
بشوخی گل بشاخ از شعله سرکش در اوریحان چوروی دود آتش
طلا و نقره نرگس ز صافی بگلشن در پی زر بفت بافی
شود ناچشم نرگس باز روشن از آن شد لاله را سرمه بهاون

تعریف معشوق

بیاض گردنش فواره ماه زغبغب داشت یوسف بر سر چاه
خطی از صفحه قرآن بتارک خطی چون خط آزادی مبارک

تعریف شب مهتاب

ز جوش نور مهتاب جهانگیر زلال آب حیوان کرده در شیر
شده از بهر طفل عالم پیر جهان پرشیر و مه قرص تابشیر

تعریف پل حسن آباد

ندانم چون کنم تعریف آن پل کزو ایجاد شد راه توکل

شکوه بحر اگر آنجا کشد سر جهد ممانند میمونی ز چنبر

تعریف کوه

به تیغ مهر تیغش همزبان است زبانش در دهان آسمان است
دووحشی دارد آن کوه دل افروز پلنگ آن شبست و شیر آن روز
ز تاب مهر این راه مشوش همی پیچید همچون مو در آتش
درین ره کلك فکرم نکته سازاست که حرف ما ز گفتارش دراز است

میر ظلی - از سادات مشهد مقدس است آواز خوشی داشت چنانچه
گاهی در خیابان پائین پا مداحی میکرد چنانچه غلغله بمردم می انداخت اما مشرب
وسعی و جراتی در ارتکاب امور ناشایسته داشت برادرش در مشهد مقدس خوانی
کرده آواز آنجهت ترك مشهد مقدس کرده مدتی در اصفهان بود دیگر خبری
ازو ندارم شعرش اینست

شعر

بدور چشم مستش ناامیدی کام میگردد ندارد رونقی میخانه تا این جام میگردد
خیال زرگت هرگه شود رام دلریشم بداغم پنبه خندان چون گل بادام میگردد
حاجت بنفش سکه ندارد عیار ما رایج شدست داغ جنون درد یار ما
از اشك گرم هر سرمو شمع روشنی است مژگان بنور دیده شب زنده دار ما
پیش از آن کز گردباد فتنه ویرانت کنند دامن افشان بر غبار جسم تا جانت کنند
آنچنان بگذر ز خود بینی که ارباب نظر هر کجا پیدا شوی دردیده پنهانت کنند
باضعیفان هر که گرمی کرد عالم گیر شد ذره پرور باش تا خورشید تابانت کنند

ز شرم از گل رویش شراره میریزد ز آفتاب قیامت ستاره میریزد
دمی که خنده دندان نماسکند دهنش ز پسته ریزه قند دوباره میریزد
دروقت غضب حرف بد از نیک محالست گفتار زبان عارف کیفیت حالست

ملا علی رضا - از سپهی رویدشتین من بلوکات اصفهان پدرش رئیس
حسین نام داشت قریب بهفتاد سال دارد اما در کمال شوخی و زنده دلیست در
مکتب خانه بوده که معلمش دیوان ظهیری داشته از خواندن آن طبعش بشعر مایل
شده و در نظم قطعه روش قدما دارد صحبتش را نهایت نیک است گاهی بمسجد
لبنان بدیدن فقیر میآید این قطعه را بجهت طبع آزمائی خطاب بعالیجاه میرزا
علاءالدین محمد ولد میرزا رفیع شهرستانی نموده گفته

قطعه

ای خداوندی که پیش دست دریا بخششت
 نیست مستبعد که گردد قایل نشو و نما
 کامکارا واجب العرض رمی را گوش کن
 داعی تو يك دوکار کار دارد باد و خر
 گاه خود کم گشته تاحدی که از فقدان آن
 از کمال عسرت و قلت عجب نبود اگر
 میکنند اندر دهان مار گسوانم زبان
 حضرت میرزا علا الدین را غلامم گر کند
 خرسود چون اسب و استر گاو گردد همچو فیل
 دور نبود گاهی از در آخور داعی کنند
 چاره کار من بیچاره کردن واجبست
 تا که پوسیده مهر دانه کس ندهد بیاد

حاجی محمد مکی تخلص -

اصفهان نیست نهایت قید و درویشی و ساده
 لوحی دارد بمکه مظهره رفته مراجعت نموده
 بهند رفته از آنجا باز بمکه مظهره
 رفته بیست و دو سال در آن مکان شریف مکنی داشت و تردد بمن کرده بدر باب
 السلام عتیق فروشی میکرد چون شریف مکه فوت شد و شورشی در آنجا بهم رسید
 باصفهان آمده الحال در اینجاست و تتبع مشعی مولانا میکند و با اعتقاد خوش جواب
 میگوید این ابیات از آن مشوی نوشته شد

مثنوی

خوش بود تخم عدالت کاشتن
 پیش اهل معرفت معنی گلمست
 عارف معنی بزرگ دین بود
 مهر شیر اندر بهشت جاودان
 زان زراعت خسروی برداشتن
 طبع صاحب دل بران گل بلبست
 نکته گر فهمی بزرگی این بود
 از رضای مادران گردد روان

فزهت - از ولایت دامغان است طبعش لطفی دارد شعرش اینست

نه شانه دست نوازش بزلف یار کشید
 که اره بر سر دلهای بیقرار کشید

از تو تاجانان نباشد یکقدم ره در میان
 گر نباشد وادی آمیزش خلق جهان

مراجان دادن آسانست دریای تو میترسم
 که چون تن خاک گردد بوالهوس مشتی بسرریزد

میر ممتاز - کویا از خراسانست شعرش اینست

چون دهم تسکین زپیغامت دل افسرده را کی توان افروخت از پرتو چراغ مرده را
عارف - از کیلانست شعرش اینست

شعر

غیر شهر حق بعالم منزلی معمور نیست امتحانی میتوان کردن ره دل دور نیست
 بنوبه هم نشود دور آسمان بمرادم در آسیای فلک یگجو اعتبار ندارم

حرص نفس کافر انداخت مرگام نهنگ کشتی تن را فرو برد آخر این دریای خشک

عارف - از مشهد مقدس است فی الجملة تحصیل کرده شعرش اینست

دردمندی پشه کن گو خاطر دل تنک باش آهرا پروازده آینه گو درز تنک باش
 نشاء سرشار عثرت در شراب نیستی است تا توان بر شیشه بنیاد هستی سنک باش

ملانشاطی - حاجی محمد نام داشت و بیزی هم تخلص میکرد از کدخدایان

دماوند است بقدر استطاعت داشت مدتی قبل ازین باصفهان آمده و پاره در اردو
 گشت بسبب ترکیبهای پرزور سودائی بهمرسانیده بوضعی کثیف میگشت طالعش مدد
 نموده بگریز گاه عدم رفت شعرش اینست

شعر

عاقبت خیر و سلامت روو خود کام افتاد هر که در دایره گردش ایام افتاد
 شاد زی شاد نشاطی چکند بخت بلند بتماشای نو افتاده که از بام افتاد

بتاج افسر شاهی سر گدا چکند بکفش تنک بیابان برهنه پا چکند
 ماشیشه شکسته دل را گدا حتمیم از بهر دیدن رخت آینه ساختیم

نیست کاری با سرو دستار عاشق پیشه را میزند چون گل بسر فرهاد زخم تیشه را

آنچنان باش که بر خاک تو گل سده کند چون تو مشغول نوا سنجی لیل باشی
 در ردیف بیزی شهر آشوبی (۱) گفته بود این بیت از آن است

زاعتماد الدوله و یارانش ارخواهی خیر سرچو در تن بیزی شد جمله اعضا بیزریست

حاجی مظفر ولد علی رضاییک - تبریزی ساکن عباس آباد

اصفهان بملاقه بندی مشغولست حاجی مظفر مدتی در اصفهان بکسب پدر مشغول بود
 بآن مرتبه راضی نشده خود را در سلك شعرا گنجانده بسبب فطرت عالی از همه

پیش است اراده هندوستان نموده بعد از آن سیر دکن کرده بجهان آباد رفته و جهان آباد از قدم آن
 تازه تر شده در خدمت تقرب خان و سایر امرا اعتبار بهمرسانیده واجب الحج شده

(۱) شعر شهر آشوب - شعر بر او میگفته اند که از اوضاع و اشخاص شهر نکوهش و انتقاد کند

بمکه رفته دوحج گذارده بهند رفته از آنجا بمراق آمده و مردم اصفهان همگی از نقلهای سلیس او فیض میبرند خصوصاً کبینه که پیوسته از فیض او بهره ور است گاهی که دماغ یاری میکند فکری میکند شعرش اینست

شعر

سرایای وجودم در محبت شد کف خاک کسی هما برتر اتم نشست از بی استخوانیها
 بجستجوی توهرسو فروغ دیده من برنگ شعله یاقوت بر زمین نشست
 ز شرم کشتم خوی برگل عارض چه میآری کسی زخم شهیدان را بآب گل نمیشوید
 مرا ز داغ درون گریه کم نمی آید ز جوش خون لب زخمم بهم نمی آید
 شانه تاکی میزنی مشاطه در زنجیر زلف هر گره کوزلف باشد عقده دل میشود
 تبسم گر کنند در گاه گفتار طلوع صبح باشد در نمکزار
 درین مصرع مخاطب زاهد است اما از بسکه مشتاق رفتن اوست برو را بزاهد سبقت داده فرموده است ای برو زاهد سر پیرت مظفر را بیخش

ملالوحی از مداحان و درویشان - اصفهان بوده حقا که در مداحی

حضرات ائمه بجهات متعدد سرافراز بوده شعر بسیاری در مدح حضرات ائمه معصومین صلوات الله علیهم گفته و اکثر درویشان مداح الحال اشعار او را میخوانند این چند بیت ازوست

قطعه

ای دل فضایل آمد الله طاعتست مدح علی و آل شنبیدن عبادتست
 بودن بد در حیدر کرار یک نفس حقا که در برابر صد ساله طاعتست
 مداح دوست باش اگر روز واپسین از مرتضی علیت امید شفاعتست
 هر جا که مدح حیدر و آتش ادا کنند آنجا مقام ساز اگر نیم ساعتست
 لوحی کسی که مداح داماد مصطفی است لوح دلش منیر چو صبح سعادتست

تقی مشهور بدنگی اصفهانی - چون بامر رزازی مشغول بود بدنگی

مشهور شده از نامرادان و هرزه کاران بود لطیفه های نمکین از او مسموع شد یکی آنکه ملا مهدی قاضی عباس آباد خانه که مناسب او نبود ساخته و تالاری هم بنا کرده روزی آخوند در عین سرکاری تالار بوده که تقیا میرسد با تقیا میگوید که چند چوب دیگر میخواهم که تالار تمام شود تقیا میگوید که آخوند در عالم حساب هزار چوب میخواهی چون بقال بود نسبه شخصی داده بود که آن شخص بتحویل دار خود حواله نموده که آن وجه را بگیرد چون تحویل دار باقی نداشته دشنام بسیار با آقای خود میدهد که از من

طلبی ندارد او برات را پس گرفته بخدمت آقا برده میگوید که دشنام بسیار تنخواه دارد کاش او را بمن میداد گاهی فکر شعر میکرد این رباعی را جهت میرزا باقر بیك که مشهور بزبانه گوئی بوده گفته

رباعی

از آخوندی روایتی میشنوی وز پرحرقی شکایتی میشنوی
 زهار که راه گفتگوش ندهی تادم زده حکایتی میشنوی
 این رباعی را جهت ترکی بخشی نام گفته
 آقا بخشی که سبک زشت ترا
 در حالت قی تیز باواز سرین
 خوبست حسن بریشم ساز کند
 تصنیف سنی گوزلرم آغاز کند

بیت

این بیت هم از اوست
 نگاری را که دل در پره جان داشت مستورش چنان نزدیک غیری میتوانم دید از دورش

نگار کلاه یزمن که دل سراچه اوست تمام لذت عالم میان پناچه اوست
سك لوند - کویا ترکست خوش حرف و شوخ بوده چنانچه در خدمت
 شاه عباس ماضی اعتبار داشت و از لطایف او شاهرا خوش میآمد وقتی آبینی در
 اصفهان فرموده بستند مدتی رخصت کشودن بمیداد و مردم کاسب بتك آمده بودند
 روزی شاه دلبگیر بوده سك لوند شوخی میکرده شاه میگوید که سك مکرر شده
 او در جواب میگوید نه آنقدر که آیین شما شاه فرمود که آیین را گشودند روزی
 عیسی خان قورچی باشی از درخانه او میگذشته سك تکلیف میکند پائین آمده ساعتی
 بدر خانه می نشیند سگی بدر خانه او خوابیده بود خان میگوید که ایشان بدرخانه
 شما چه منصب دارند سك میگوید که قورچی باشی ماست غرضکه حرفها از او
 مشهور است طبع موزونی داشته يك بیت دارد که بدیوانی برابر است و آن اینست

بیت

شیری بآن صلابت و تندى و پردلى آن گره على بود و من سك على

سحر آمدم بکویت بشکار رفته بودی تو که سك نبرده بودی بچه کار رفته بودی

علیخان آجر تراش - اصفهانی از کسب خود مداری میکرد و منت از

کسی نمیکشید در قهوه خانه بسبب صحبت با یاران موزون شده این بیت از اوست
 تابنا کامی مردم حسرت از یادم نرفت تا نپاشید استخوانم بندی از من وانشد

میرزا ابراهیم - برادر میرزا آقاسی ساکن عباس آباد اصفهان بود گاهی

تحصیل میکرد و گاهی غزلی هم میگفت عارف تخلص داشت مدتی قبل از این بهند

رفته از آنجا بکه معظمه رفته از عزیزی مسموع شد که اسباب خود را بمررد سیدی بقصد رضای الهی داده پریشان بهند برگشت وبعد از مدت سهلی فوت شد شعرش اینست

شعر

از طپیدنهای دل در کلبه ویرانه ام
سقف همچون رنگ برخیزد ز روی خانه ام
در شبستان وفا شب زنده داران امید
شمع روشن میکنند از گرمی افسانه ام
از حوادث گرد غم نشست بر رخسار ما
پاسبان خانه شد کوتاهی دیوار ما

درویش حیدر - از دارالعباد یزد بود در لباس شال پوشی در ملک درویشان منساک اما طلب از کسی نمیکرد و آبرورا همچون گوهر در صدف شرم میداشت این رباعی ازوست

رباعی

درویشانی که از خدا دم زده اند
پا بر سر عیش هردو عالم زده اند
این هردو جهان را بمشال دوسبو
بگرفته بهردو دست و برهم زده اند

مجید ا ولد آقا علی - خباز که در آختگاه هارون ولایت دکانی داشته و داخل هرزه کاران بود چنانچه در پیری هم باز ترك آن نکرده چون مجیدا بمدرسه میرفت و درس میخواند با او جنك کرد که چرا بمدرسه میروی مجیدا مجیدا مرد صالحی بود بزیارت عقیبات رفته فوت شد فکر شعری میکرد و این بیت ازو مسموع شد

بیت

تن من گوه طور و دل در او موسی عمرانش بود نفس دنی فرعون و من آیات بطلانش
ممتاز - از شولستان فارس است درد مند خوشی بود در اوایل پریشان احوال مدار میکرد چنانچه از عزیزی که در عداد ملکان سیستان بود مسموع شد که وقتی در نهایت بیسامانی بسیستان آمده چند روزی بوده و رفت بعد از مدتی باز آمده داخل مجلسی شده گفت این مرتبه ممتاز آمده ام چنانچه شاعری مؤید تخلص بچاروای مفرشم سوار است غرضکه نامرادی بوده طبعش خالی از لطف نیست شعرش اینست

شویم ز لوح دل چو هما نقش آرزو
مشق قناعت از قلم استخوان کنم

فرقه دویم

در ذکر شعراء ماوراء النهر خصوصاً بخارا و بلخ و غیره

قاضی ناصر بخاری - قاضی عسکر عالیجاه عبدالعزیز خان است مرد

فاضل نکته دانست راه منادمت بخدمت پادشاه دارد شعرش اینست

شعر

خط بر آوردی و افکندی بجانم اضطراب
ملك معمور از برات بیمجل گردد خراب